



خردسالان

دوست

سال سوم،

شماره ۱۳۹۵، پنجشنبه

۲ تیر ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان



۱۳



مثل پینوکیو

۱۷



دوستان جدید

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



بازی من و دریا

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



اون چیه که...؟

۳



با من بیا

۴



جادوی آشپزی

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



ستاره

۱۱



جدول

۱۲



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: انوشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدف آبی ۸۷۲۱۶۹۲

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: طرح نیایش

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۰۲۱-۶۷۰۱۲۹۷ و ۰۲۱-۶۷۰۶۸۲۲، شماره: ۰۲۱-۶۷۱۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مهربی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



بامن بیا ...



دوست من سلام.

من پنکه هستم.

روزهای گرم تابستان، می چرخم و می چرخم و همه جا را خنک می کنم.

مادربزرگ من یک بادبزن حصیری است.

اما من و مادرم پنکه‌ی رومیزی هستیم.

پدرم هم پنکه‌ی سقفی است.

من دلم می خواست مثل عمویم یک کولر باشم.

اما مادرم می گوید: «روزهای گرم تابستان، یک

پنکه‌ی کوچک هم می تواند همه جا را خنک کند.»

امروز پیش تو آمده‌ام تا با هم مجله را

ورق بزنیم.

با من بیا...



جادوی آتش‌پزی

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز وقتی که موشی می‌خواست برای قدم زدن به جنگل برود، جادوگر را دید که غمگین و ناراحت جلوی درخانه‌اش نشسته.

موشی پیش جادوگر رفت و گفت: «سلام دوست عزیز، چرا این‌ها نشسته‌ای؟»

جادوگر گفت: «می‌خواهم غذا درست کنم، اما جادوی آتش‌پزی را فراموش کرده‌ام.»

موشی گفت: «می‌خواهی پی‌درست کنی؟»

جادوگر گفت: «آتش! همه چیز توی قابلمه ریفته‌ام، اما هر کاری می‌کنم آتش درست نمی‌شود.»

موشی کمی فکر کرد و گفت: «شاید بتوانم به تو کمک کنم جادوی آتش‌پزی یادت بیاید.»

موشی و جادوگر، هر دو به آشپزخانه رفتند.

موشی رفت بالای‌میز و به قابلمه‌ی آتش نگاه کرد.

جادوگر، همه چیز توی قابلمه ریخته بود.

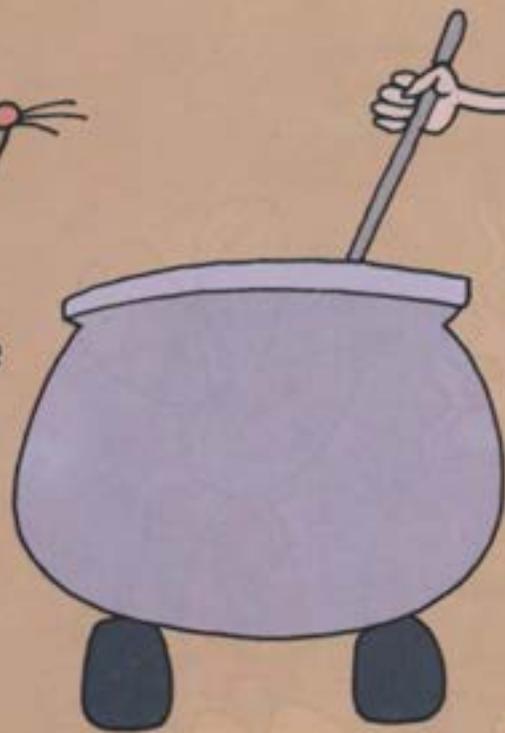
موشی گفت: «فالا سعی کن تا جادوی آتش‌پزی یادت بیاید.»

جادوگر چیزهایی زیر لب گفت و به آتش فوت کرد، اما آتش درست نشد.

موشی گفت: «فهمیدم! اگر آتش زیر آتش را روشن کنی، هیچ جادویی در قابلمه

اثر نمی‌کند!»





جادوگر با خوش حالی آتشی درست کرد و قابلمه‌ی آش را روی آن گذاشت.
کم‌کم آش شروع کرد به قل قل کردن و بعد بوی خوب آش، همه جا پیچید.
جادوگر به موشی گفت: «صبر کن تا جادوی آش پزی را در کتاب یازدهم بنویسم.»
موش خندید و گفت: «تو یازدهم مهربانی هستی، فقط همه چیز را فراموش می‌کنی!»
جادوگر گفت: «اما یک چیز را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم.»
موشی پرسید: «چه چیزی را؟»

جادوگر گفت: «این که تو همیشه به من کمک می‌کنی تا جادوهایی را که فراموش کرده‌ام به یاد بیاورم!»
موشی و جادوگر هر دو خندیدند و در کنار هم آش خوردند.



نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



دایی عباس آماده شده بود تا بیرون برود.

گفتم: «دایی جان! کجا می‌روید؟»

دایی گفت: «به قاندهی دوستم می‌روم. مادرش مریض شده. می‌فواهم او را پیش دکتر ببرم.»

گفتم: «چرا دوست شما مادرش را نمی‌برد؟»

دایی عباس گفت: «دوستم در جنگ شهید شده و مادرش تنه‌است. حالا من مثل پسر او هستم

و باید به او کمک کنم.»

دایی عباس مرا بوسید، از مادر بزرگ خداحافظی کرد و رفت.

مادر بزرگ یک سیب به من داد و گفت: «روزهایی که مردم، گروه گروه به دیدن امام می‌رفتند.

مادر شهیدی از اهواز به تهران آمد تا امام را ببیند. اما بعد از چند روز باز هم نتوانست امام را ببیند.

به اهواز برگشت و در نامه‌ای برای امام نوشت که: به تهران آمدم ولی نتوانستم شما ببینم

امام آن قدر ناراحت شدند که گفتند: تا وقتی این مادر شهید را به این‌جا نیاورید، با هیچ‌کس

دیدار نخواهم کرد امام به خانواده‌ی شهدا خیلی احترام می‌گذاشتند.»

به مادر بزرگم گفتم: «کاش دایی عباس مرا هم با خودش می‌برد.»

مادر بزرگ قول داد که یک روز با هم به دیدن مادر دوست دایی عباس برویم.



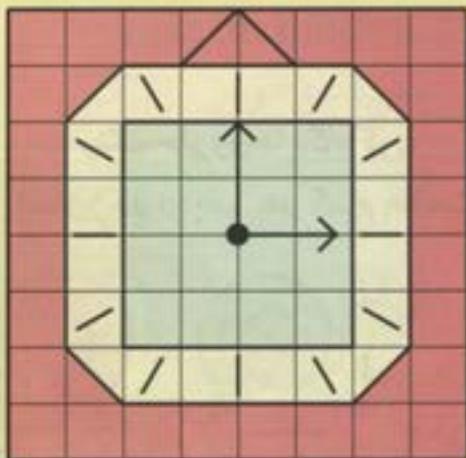


ستاره

مهری ماهوتی

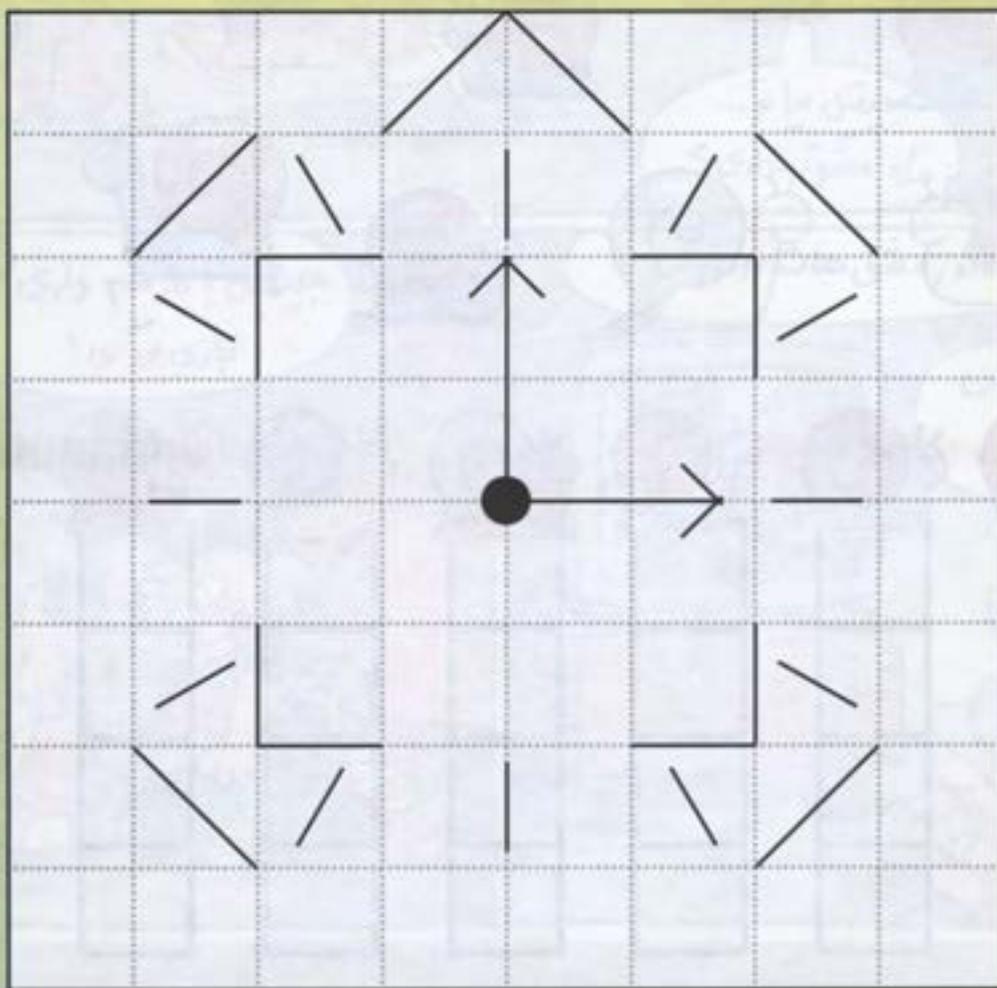
اتل مثل پریدم
ستاره‌ای را دیدم
کجا بود ؟
میان باغ آسمان
کنار ماه مهربان
چه کار می‌کرد ؟
می‌خواند : « لالا لالایی »
به من می‌گفت : « به ماهی ! »
سرم را روی دامنش گذاشتم
دو چشم خود را بستم
کنار ماه مهربان خوابیدم
دیگر چیزی ندیدم .





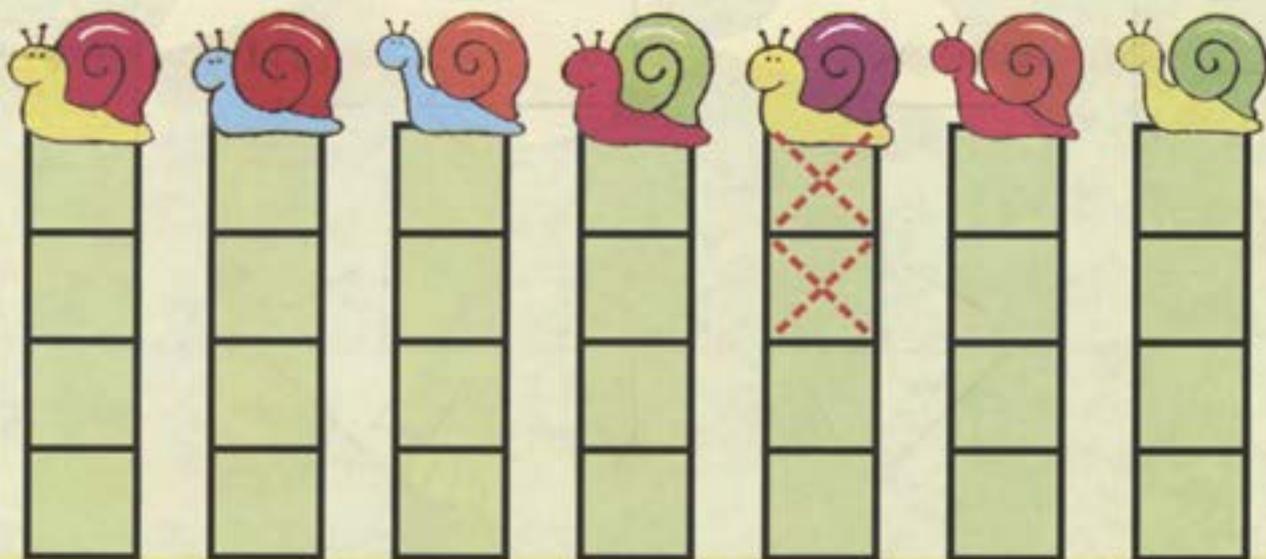
جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی

به رنگ حلزون‌ها نگاه کن.
آن‌ها بشمار و در ردیف هر کدام علامت بزنی.









واااای ، دُم در آوردم...



چرا گوش هام
عین خَر دراز شده؟!



غَرغَر..... غَرغَر!



دارم خرم ششم... مامان!



یک فکر خوب!



وای بچه ام! یک کاری کن مرد، زود باش بچه رو سوار ماشین کن ببریم دکتر...

آخه نفی شده...

چون توی ماشین جانمی شه



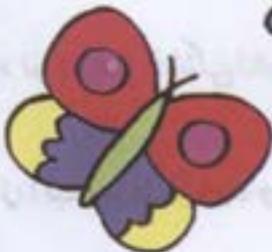
طفاً کمک بپزیر! خدا کند زودتر به دکتر برسیم.

ووای!

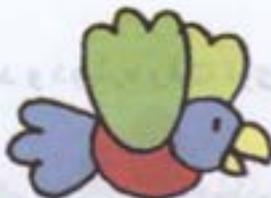
پایان



با معرفی شخصتهای
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



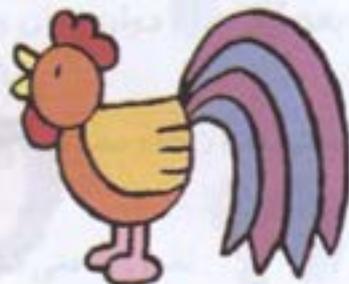
پروانه



پرنده



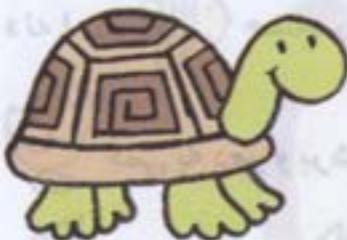
ماهی



خروس



جوجه



لاک پشت

دوستان جدید

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

را دید و دنبال او رفت.



یک روز قشنگ و آفتابی،

پر زد و از روی این گل بر روی آن گل نشست.



رفت و رفت.



او می خواست را بگیرد، اما یک مرتبه احساس کرد پاهایش خیس شده اند.



به کنار رودخانه رسیده بود.



هم رفته بود.



همین موقع  از آب بیرون پرید و دوباره رفت توی آب .

فریاد زد: « تو چه قدر قشنگی! تو هم هستی؟ » 

سرش را از آب بیرون آورد و گفت: 

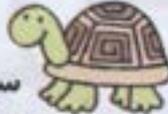
« نه! من هستم. دلت می‌خواهد توی آب بیایی و با من بازی کنی؟ » 

کمی به دور و برش نگاه کرد و گفت: « نه! من نمی‌توانم. تو بیا بیرون تا با هم بازی کنیم. » 

گفت: « من هستم. نمی‌توانم از آب بیرون بیایم. » 

گفت: « حالا چه کار کنیم؟ » 

آرام سرش را از آب بیرون آورد و گفت: « جان! پشت من سوار شو تا تو را پیش ببرم. » 


با خوش حالی پشت سوار شد و رفت توی آب. 


از آن جا می‌گذشت که  را توی آب دید. 

فریاد زنان خودش را به مزرعه رساند و به  گفت: « زود بیا که وسط رودخانه است. » 

گفت: «ای وای! کوچولو، شنا بلد نیست.»

بعد دوان دوان و پرواز کنان به طرف رودخانه رفتند.

وقتی به آن جا رسیدند، کوچولو را دیدند که پشت نشسته و با بازی می کند و می خندد.

نفس راحتی کشید.

هم خیالش راحت شد.

وقتی را دید، با خوش حالی به و گفت:

«او پدرم است. پر و بالش مثل رنگارنگ و زیباست!»

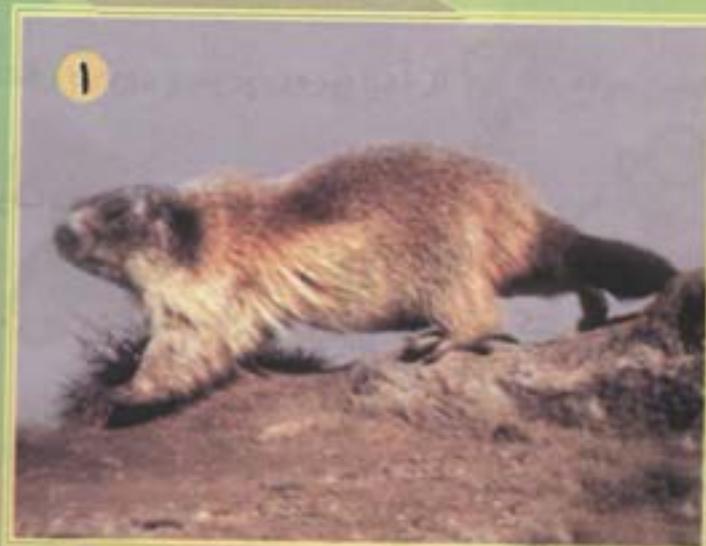
بعد آرام، آرام شنا کرد و را کنار رساند.

خیلی خوش حال بود که با و دوست شده بود.

اما به پدر قول داد که هیچ وقت بی اجازه از خانه دور نشود.



قصه‌ی حیوانات



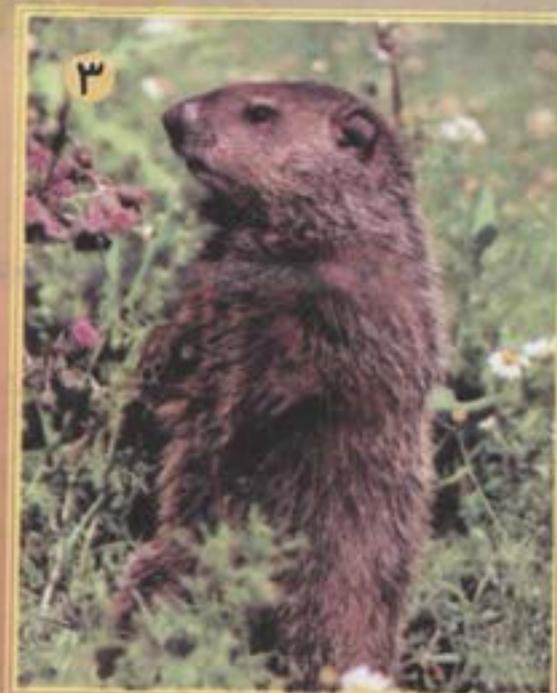
۱) یک روز وقتی که موش خرما از بالای تپه رد می‌شد...



۲) روباه را دید که نزدیک چمنزار آمده است.



۴) خبر، خیلی زود به گوش همه رسید.



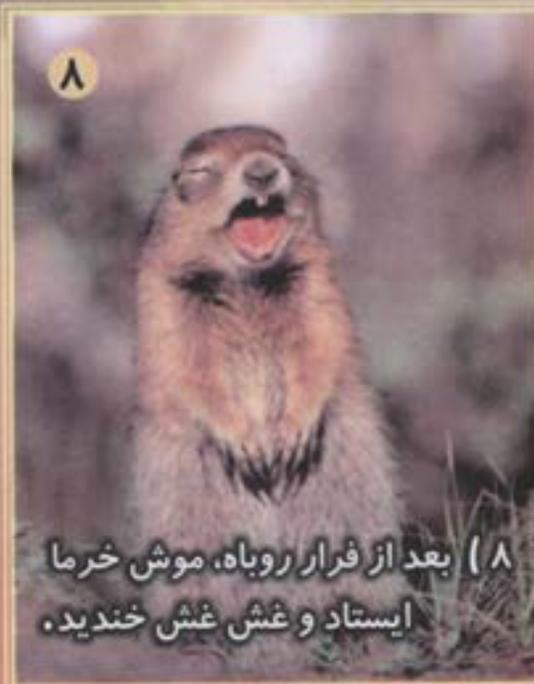
۳) او به خاکستری گفت که بچه‌ها را جایی پنهان کند.



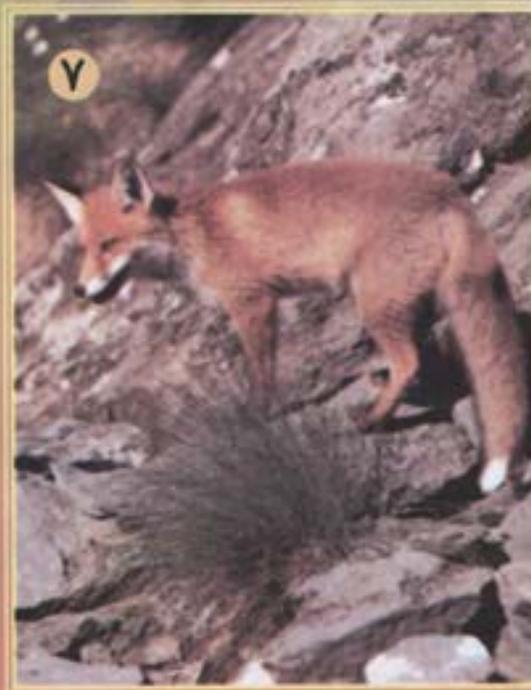
۶ موش خرما پشت تپه ایستاد و فریاد زد:
«چه قدر دلم می‌خواهد یک روباه بفورم!»



۵ بچه‌ها در گوشه‌ای پنهان شدند.



۸ بعد از فرار روباه، موش خرما
ایستاد و غش غش خندید.



۷ روباه صدا را شنید، اما موش خرما را
ندید. از ترس پا به فرار گذاشت.

بازی من و دریا



کنار دریا توپ بازی می کردم که موج آمد و توپ مرا با خودش برد.
به دریا گفتم: «آلا با پی بازی کنم»
موج آمد و یک عالم صدف برایم آورد.
من با صدفها بازی کردم و دریا با توپ من.





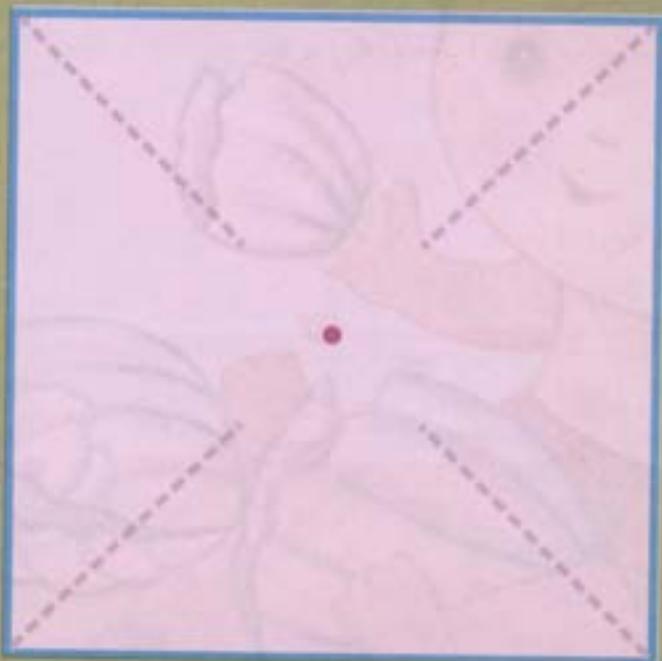


برای درست کردن این کار دستی
یک عدد دکمه‌ی فشاری لازم است.

کار دستی



- شکل‌ها را از روی خط آبی قیچی کن.
- پشت آن‌ها چسب بزن و آن‌ها را از پشت به هم بچسبان.
- روی علامت نقطه چین را با قیچی ببر.
- مثل شکل پایین گوشه‌ها را روی هم برگردان و با یک دکمه‌ی فشاری به هم وصل کن.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد: / / ۱۳ تحصیلات:

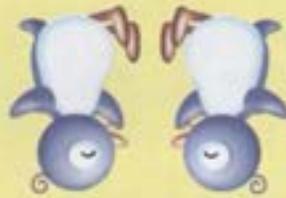
نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمبر

تشریح

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



اون چیه که ... ؟

مصطفی رحماندوست

اون چیه که پا نداره
راه می ره

پیچ می خوره، تا خود دریا می ره
قل و قل و قل حرف می زنه
ولی زبان نداره

می خنده، شادی می آره
ولی دهان نداره



